

فارسی‌گویی و فارسی‌گزینی اسماعیل جرجانی

دکتر محسن محمدی فشارکی

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

دکتر گلپر نصری

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد

چکیده

کتاب ذخیره خوارزمشاهی (نگاشته سید اسماعیل جرجانی)، از بنیانهای گرانسنگ طب سنتی ایران و دانشنامه‌ای کم نقصان از دانستنی‌های پزشکی تا زمان مؤلف است که به زبان پارسی شیوا و به گونه‌ای آسان‌یاب نگاشته شده است.

پارسی‌گویی و پارسی‌گزینی اسماعیل جرجانی در روزگاری که زبان تازی، زبان دانش و ابزار پیوند با جهان دانش بود، شایسته تأمل است. او کوشیده است تا برای واژگان و مصطلحات طبی و دارویی از برابره‌های فارسی استفاده کند؛ اما برای اینکه این پارسی‌نویسی، کارکرد و دلالت زبان را خدشه‌دار نکند در بیشتر موارد ابتدا واژه عربی را که در آن روزگار مرسوم‌تر بوده به دست داده و سپس برابر پارسی آن را ذکر کرده است. این برابرنهاده‌های فارسی در آثار جرجانی بویژه در کتاب «ذخیره» پرشمار است. در این مقاله، شمار اندکی از این واژگان، که در کتابهای شعر و نثر هم شواهدی دارد با توضیحاتی آمده است. ابتدا جمله از کتاب ذخیره نقل، و سپس توضیحات و شواهد آن از متون نظم و نثر به دست داده شده است.

کلیدواژه‌ها: سید اسماعیل جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی، برابره‌های فارسی واژگان ذخیره.

مقدمه

کتاب ارجمند ذخیره خوارزمشاهی، که این یادداشت در باب واژگان پارسی آن نگاشته شده است، براسستی، دانشنامه‌ای سترگ و جامع در تشریح و شناخت پیکر انسانی و درمان و داروشناسی و درجمله دربرگیرنده تمام شاخه‌های دانش پزشکی است.

نویسنده این کتاب، سید اسماعیل جرجانی در سال پانصد و چهار هجری روانه خوارزم می‌شود و به دربار قطب الدین محمد خوارزمشاه می‌پیوندد. سرزمین خوارزم هوایی خوش و گوارنده دارد، اما سرمای صعب آن سبب نزله و زکام و موجب بیماریهای سخت و بسیار است. جرجانی که حاجتمندی اهل آن ولایت را به دانش طب درمی‌یابد بر آن می‌شود تا از برای خدمت به «خداوند خوارزمشاه» کتاب پایه‌ای در دانش پزشکی بنگارد که در آن در هر بابی آنچه طبیب را درمی‌باید از علم و عمل به تمامی یاد کرده شود تا خواننده از نگرستن به دیگر کتابهای پزشکی بی‌نیاز شود؛ پس دست در کار می‌زند و به فراهم کردن این کتاب گرانمایه می‌پردازد.

ذخیره خوارزمشاهی دربردارنده نه کتاب اصلی است. نگارنده در پایان کتاب نهم از اینکه جداگانه به توصیف ادویه مفرده و داروها و معجونهای مرکب نپرداخته است، عذر تقصیر می‌خواهد. چنین می‌نماید که اهل فن بر او خرده گرفته‌اند که هر کتابی که بدین حجم و بدین شرح باشد از شرح و توصیف ادویه مفرد و مرکب خالی نیست. او در تتمه، کتاب منافع اعضاء الحيوانات و کتاب قرابادین (مرکبات دارویی) را به کار خویش افزوده است.

نظامی عروضی در مقاله چهارم از کتاب خویش، آنجا که خواندن یکی از کتب پایه را برای یادگیرنده دانش طب دربایست می‌شمارد، «ذخیره خوارزمشاهی» را، همپایه کتابهای دیگری چون سته‌عشر جالینوس، الحاوی زکریای رازی، کامل‌الصناعاته مجوسی اهوازی، صد باب بوسهل مسیحی و قانون ابوعلی سینا قرار می‌دهد و این همترازی بخوبی بیانگر پایگاه و جایگاه این ذخیره گرانبها است (نک. نظامی عروضی، ۱۳۶۹: ۱۰۹ و ۱۱۰).

پنداشت درستی است که «این اثر ... اگر از قانون بوعلی سینا در وسعت مباحث و حجم کار بیشتر نباشد با آن برابر است» (براون، ۱۳۴۳: ۱۳۵). سیریل الگود در پژوهش خود موسوم به «تاریخ پزشکی ایران» از اینکه کتاب ذخیره در اروپا عمومیت نیافته است، اظهار شگفتی می‌کند (الگود، ۱۳۷۱: ۲۵۱).

اما آنچه برشمردیم جدا از ارزشهای زبانی و واژه‌شناختی کتاب است. انبوه افعال پیشوندی، لغات ویژه و حوزه‌ای، برابرنهادهای فارسی و پرداختن به واژگان گویشی (سمنانی، خوارزمی، خراسانی، بلخی، گرگانی و ...) سبب شده است تا این کتاب بتواند همچون دو متن کهن و معتبر فارسی، هدایة المتعلمین و الابنیه از دیدگاه واژه‌شناختی جایگاهی ویژه یابد.

کتابهای پزشکی فارسی، که پیش از ذخیره خوارزمشاهی به نگارش درآمده‌است، انگشت‌شمار است. اما این کتابهای اندک نه تنها از جهت اشمال بر دانستنی‌های سودمند طبی، گیاهی و دارویی، که به دلیل دربرداشتن واژه‌های خاص حوزه‌ای و گونه‌ای جایگاهی ویژه دارد.

ابومنصور علی هروی در کتاب «الابنیه» توانسته است شماری از ویژگیهای گونه هروی را زنده نگاه دارد. همچنانکه ترجمه فارسی «التنویر» (منسوب به قمری بخاری) و کتاب «هدایة المتعلمین» نگاشته اخوینی بخاری هم بسیاری از واژه‌ها و ساختهای زبان فارسی فرارود، گویش بخاری را حفظ کرده است.

درباره زبان کتاب ذخیره جرجانی نمی‌توان سخنی به قطعیت گفت. ممکن است این پرسش برای خواننده آگاه این کتاب پیش بیاید که آیا واژه‌های کاربردی در کتاب ذخیره، همگی برخاسته از ذهن و زبان نویسنده این کتاب است یا او با بهره‌وری از دیگر متون پزشکی، که پیش از او به نگارش درآمده‌اند، مجموعه این واژگان را در این کتاب فراهم آورده‌است.

جرجانی تا آنجا که از نوشته او می‌توان دریافت در پی نگارش اثری ساده و روشن بوده است که همه دستداران دانش پزشکی را به کار آید؛ از این روی برای شماری از مصطلحات طبی به کار رفته در کتاب خویش از برابر نهادهای فارسی حوزه‌های گوناگون جغرافیایی ایران بزرگ بهره گرفته‌است. او در آغاز کتاب می‌نویسد:

«اگرچه این خدمت به پارسی ساخته آمدست، لفظهای تازی که معروفست و بیشتری مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبکتر باشد، آن لفظ هم به تازی یاد کرده آمد تا از تکلف دور باشد و بر زفانها روانتر و این لفظها بیشتری را پارسی نیز گفته آید ان شاء الله» (جرجانی، ۱۳۵۵: ص ۲).

پیش از جرجانی، بزرگان ایرانی همچون فردوسی، ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی گزینش

واژگان فارسی را در برابر لغات عربی آغاز کرده بودند که اگر بنا باشد به گونه‌ای گسترده درباره این نهضت سخن گفت کتابی جداگانه پرداخته خواهد شد. کوشش بر این است تا در کوتاهترین نوشته به ویژگیهای زبانی این دانشمندان اشاره‌ای شود. سخن با حماسه‌پرداز بزرگ توس آغاز می‌شود.

درباره واژگان عربی کاربردی در شاهنامه، افزون بر ده مقاله نوشته‌اند. داوری نویسندگان این مقالات بیشتر بر این پایه بوده که فردوسی بعمد کوشیده است تا هنگام سرودن شاهنامه، عربی‌پیرایی کند و شمار کمتری از واژگان عربی را در حماسه بلند خود بیاورد. اما بررسیهای گوناگونی که درباره فردوسی انجام گرفته است، نشان می‌دهد که این بزرگمرد با چیرگی شگرف و دانش گسترده‌ای که در حوزه فرهنگ اسلامی- ایرانی داشته، این توانمندی را پیدا کرده است که در برابر واژگان عربی روزگار خویش از برابرنهاده‌های فارسی بهره گیرد؛ به بیان دیگر، فردوسی توان احضار بسیاری از مفاهیم عربی را به فارسی پیدا کرده و به گونه‌ای این واژه‌ها را در متن شاهنامه نشانده که تاکنون کمتر شاهنامه‌پژوهی توانسته است گستره زبانی و فرهنگی او را بازگو کند. او ناخواسته، همچون یک مترجم قرآن، بسیاری از برابرنهاده‌های قرآنی را در شاهنامه به کار گرفته است.

از میان کتابهای علمی که به زبان فارسی نگاشته شده، «دانشنامه‌ی علایی» ابن سینا و کتاب «التفهیم» بیرونی درخور توجه ویژه است.

این دو دانشمند بزرگ نشان داده‌اند که زبان فارسی شایسته ادای مفاهیم علمی است. «آنان از لغاتی که متداول و رایج بود و نیز از آنچه در بطون کتب مضبوط بود، گلچین کرده، و در دو اثر جاویدان خود به کار بردند و برای مفاهیمی نیز که لغتی در تداول یا کتب پیشینیان نیافته بودند، لغات رایج را مجازاً به معانی جدید استعمال کردند و در صورت ضرورت، ترکیبات و اصطلاحاتی از مفردات فارسی پرداختند» (مقدمه لغت‌نامه/ ۵۲). به بیان دیگر آنان جدا از به کار بردن واژگان فارسی، از خاصیت ترکیبی زبان فارسی و وجود پیشوندها و پسوندها در این زبان بهره بردند و برای واژگان عربی و اصطلاحی، برابریایی وضع کردند.

ابوریحان بیرونی در برگردان فارسی «التفهیم» برای بسیاری از لغات عربی و مصطلحات نجومی برابرنهاده‌های فارسی را به کار بسته است؛ به عنوان نمونه، این واژه‌ها: آرمیده: ساکن مقابل متحرک (ص ۵۷) قوت آرزو: قوه شهوانی (ص ۳۷۵) برآینده: صاعد

در اصطلاح هیئت و نجوم (ص ۱۴۴) پُری ماه: امتلاء نور قمر (ص ۸۳) پتیاره: وبال کوکب (ص ۳۹۷) روسبی‌زاده: ولد الزنا (ص ۳۸۷) زدن: ضرب در علم حساب (ص ۱۵ و ۱۷ و ۴۲) زیانکار: ضاری (ص ۳۳۹) مُضر (ص ۳۵۲) سال ایستاده: سال ثابت (ص ۲۴۲) سال آفتاب: سال شمسی (ص ۱۲۱) ستاره‌یاب: اسطرلاب (ص ۲۸۵)، سر جدی: رأس الجدی (ص ۱۸۵) سعد بزرگ: سعد اکبر (ص ۳۵۶) سعد خُرد: سعد اصغر (ص ۳۵۶) سوخته: مُحترق (ص ۴۶۱) و موارد دیگر که علامه همایی در مقدمه این کتاب به دست داده‌اند.

مصنفات پارسی ابن‌سینا نیز در نویسندگان کتابهای علمی و فلسفی تأثیر بسزا کرد و «بسیاری از لغات بسیط و مرکب او را مؤلفان دیگر اقتباس و استعمال کرده و سبک او را در وضع لغات به کار برده‌اند. نخستین تأثیر آثار شیخ در حلقه یاران و شاگردان او آشکار شد» (مقدمه لغت‌نامه / ۵۶).

ابن‌سینا در چند کتاب فارسی خود شمار زیادی از این برابرها را به کار گرفته؛ از آن جمله است:

اندیشنده: قوت مفکره (ص ۹۹) بستناکی: انجماد (ص ۷۵) بهره‌پذیر: قابل قسمت (ص ۴ و ۲۱ و ۱۲۲) پذیرا: قابل (ص ۲۷) پهنا: عرض (ص ۱۰۳) درازا: طول (ص ۱۰۳) قوت یادداشت: حافظه، ذاکره (ص ۹۶) گویندگان به ... قائلین به ... (ص ۴۲) میانه: معتدل (ص ۵۷) (طبیعیات دانشنامه علایی).

۱۰۱



اندریافته: مُدرک (ص ۱۰۸) ایستاده به خود: قائم بالذات (ص ۲۶) چگونگی: کیفیت (ص ۲۸) چندی: کمیّت (ص ۲۸) علم سپس طبیعت: علم مابعدالطبیعه (ص ۳) کجایی: این (ص ۲۹) نهاد: وضع (ص ۲۹) کبی: متی (ص ۲۹) کنش: ان یفعل (ص ۲۹) (الهیات دانشنامه علایی).

[نبض] آهوی: غزالی (ص ۴۳) [نبض] ارگی: منشاری (ص ۴۴) اندر میان افتاده: الواقع فی الوسط (ص ۴۵) [نبض] تیز: سریع (ص ۲۴) جان: روح (ص ۵) درنگی: بطیء (ص ۲۴) [نبض] دُم موشی: ذنب الفأره (ص ۴۵) [نبض] دوزخمی: ذوالقرعتین (ص ۴۵) دومویگان: کهلان (ص ۴۹) روان: نفس (ص ۵) علم آب: علم تفسره (ص ۹) علم رگ: علم نبض (ص ۹) [نبض] مورچگی: نملی (ص ۴۴) (رسالة رگ‌شناسی)

باری، سهم این دانشی‌مردان و نگارندگان کتابهای علمی را در وضع و ضبط و نگاهداری واژگان فارسی نباید نادیده انگاشت؛ اما در کنار این بزرگان، آنچه نباید هرگز

فراموش کرد، کوشش پُراج و قدر مترجمان قرآن و نویسندگان فرهنگنامه‌های عربی به فارسی است. ترجمانان قرآن توانسته‌اند با بهره‌وری از گویشهای زبانی حوزه‌های مختلف جغرافیایی ایران، بخش بزرگی از واژگان کاربردی در گویشهای آن روزگاران را در ترجمه‌های خویش به کار گیرند تا مردمانی که در حوزه‌های گونه‌گون جغرافیایی ایران زندگی می‌کردند، بتوانند به ترجمه‌ای از قرآن دسترسی داشته باشند که واژه‌های حوزه زندگی خویش را در آن ببینند؛ همچنانکه فرهنگ‌نگاران (نویسندگان فرهنگهای عربی به فارسی) هم در نگاهداری و پاسداری از واژگان گویشی زبان فارسی و زبانهای ایرانی خدمتی بسزا و جانانه کرده‌اند.

نگارنده دانشور کتاب ذخیره، اسماعیل جرجانی، جدا از به‌کاربردن برابره‌های فارسی در مقابل مصطلحات طبی عربی، شماری از واژگان گویشی را هم در آثار خویش ماندگار کرده‌است؛ به این نمونه‌ها بنگرید:

«... ریش بلخی ... به رباط دهستان که نزدیک گرگانست، بسیار تولد کند آنجا او را سناگر گویند و به بلخ و نواحی آن او [را] السنه گزیدگی گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۷۱).

«زعرور، اندر خراسان آلیج گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۴۴).

«النبق: اندر شهرهای گرگان و طبرستان او را طاق دانه گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۴۴).

«آزاد درخت، درختی معروفست به شهر ری، درخت هلیله گویند و به طبرستان،

کنار گویند و به گرگان، زهره زمین گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۵۸).

«ثؤلول را به شهر من، گندمه گویند و در بعضی شهرهای خراسان، ازخ گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۳۴۵).

«ضفدع را به پارسی اندر خراسان، وق گویند» (جرجانی، ۱۳۴۵: ۳۶۰).

«ضفدع را اندر بعضی شهرهای خراسان، وق گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۳۸۵).

«سمانه مرغی معروفست به شهر مرو کلچه گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ص ۶۵۰).

برابره‌های فارسی که جرجانی در آثارش از آنها سود جسته، پُرشمار است. در اینجا به نمونه‌هایی از کتاب «ذخیره» بسنده می‌شود:

آرام‌گاه = مسکن (ص ۱۲۳) آرخ = ثؤلول (ص ۳۴۵) آسمانه = سقف (ص ۴۸ و ۱۲۴) آماس

شش = ذات الریه (ص ۴۰۹) آماسیدن = انتفاخ (ص ۳۵۲) آمیزش = مزاج (ص ۶) آواز = طنین،

دوی (ص ۱۷۸) آرشنی = مرفق (ص ۶۰۶) افراشته = شاهر (ص ۸۰) افراشتگی = عمق (ص ۷۹)

افروشه: خبیص (ص ۱۴۶) افگانه = اسقاط (ص ۵۵۹) بارکش = حمّال (ص ۱۸، س ۸ و ۸)

بازنیج = أرجوحه (ص ۱۵۴) باشندگان زمین = موجودات، کائنات (ص ۶) بریان = مَشوی (ص ۱۸۱) به هم بازنشستن: تشنج کردن (ص ۲۶) بیماریهای زودرو = امراض حاد (ص ۱۶۱) پاره‌های پیوندی: لواحق (ص ۱۷) پس‌روی = متابعت (ص ۶۳) پودنه جویباری = حبق نهری (ص ۵۵۰) پیلگون = آدکن (ص ۹۴) تب چهارم = تب رعب، حمی رعب (ص ۹۷) چگونگی = کیفیت (ص ۷)؛ چهار مایه = ارکان، عناصر (ص ۵) خار مهره‌ها = سناسن (ص ۱۹) خاکهای پاکیزه = الطین الحر (ص ۱۲۲) خرک کتف = عیر الکتف (ص ۲۲) خُشک‌ریشه = قُشور القرحه (ص ۷۵) خط گرداگرد = مُحیط (ص ۱۷) خورده = رُسغ (ص ۲۲) خوره = آکله (ص ۷۱) درمنه = شیخ (ص ۵۱۷) دندانهای آسیا = طَواحن (ص ۱۹) دوتو = مُضاعف (ص ۳۹) دهان بازکشیدن = تئاوُب (ص ۱۵۶) رسیده = بالغ (ص ۵۹) ریم آهن = نَخَبُ الحدید (ص ۱۳۷) زَفَر = فک (ص ۱۸) زیانکار = مُضر (ص ۲ و ۴)، موذی (ص ۲) سخنان بیهشانه = هذیان (ص ۷۳) سرگشتن = دوار الرأس (ص ۱۴۸) سَرِ معدّه = قَمِ المعدّه (ص ۲۱) سَماروغ = فُطر (ص ۱۲۸ و ۱۴۰) شاه‌دانه = حَب الملوک (ص ۱۸۵) شب‌پره = خُفّاش (ص ۶۴۹) فَرّاشا = قُشعیریه (ص ۱۰۷) فزودن و بالیدن = نشو و نما (ص ۶۰) فزونی = زائده (ص ۵۰) کاهش = ذُبول (ص ۷۰) کلالک = صُدغ (ص ۱۸) کیک = بُرغوث (ص ۶۳۵) گردن‌گرده = عُتق الکلیه (ص ۵۷) گلگون = وَرَدی (ص ۹۱) لرزه = نافض (ص ۱۰۷) ماندگی = اعیاء (ص ۱۰۷) نیش دندان = انیاب (ص ۱۹) یازیدگی = تمطی (ص ۱۵۶) و ...

در این یادداشت، شماری از برابره‌های فارسی و واژگان گویشی به کار رفته در کتاب «ذخیره» با ذکر شواهدی به دست داده شده است:

- **آلج = زعرور:** آلوجه کوهی؛ آلج (پهلوی *ālūk* آلو، رواقی، ۱۳۸۱: ۲۹)؛ زالزالک: «زعرور، اندر خراسان آنج (ظ: آلج) گویند؛ سرد و خشک است (مح: آنچه را گویند که سرد و خشک است) و قابض است» (عک، ص ۱۴۴/مح، ج ۲، ص ۸۴).
مرحوم دهخدا در لغت‌نامه ذیل «آنج» نوشته است: «گمان می‌کنم این صورت، مصحّف آلج باشد». گمان آن بزرگ، صائب است. در نسخه خطی کتاب الأغراض الطّیبه (که ترقیمه آن سال ۷۸۹ هجری را نشان می‌دهد و چاپ عکسی از آن در دست است) این واژه به صورت **الج** کتابت شده است (نگ. جرجانی، ۱۳۴۵: ۳۸۲ و ۵۹۱). در دستنویس «هدایة المتعلمین» (تاریخ کتابت: ۴۷۸ ق) هم این واژه به وضوح، **الج** ضبط شده است (نک. اخوینی بخاری، ۱۳۸۷: ۱۲۹ و ۳۲۵).

جدا از آن در کتابی با نام «اختیارات یوسفی» چنین آمده است: «زعرور، علف خرس است و به زبان اصفهانی **کویج** گویند و اهل خراسان **الج** گویند» (ح صادقی بر اسدی طوسی، ۱۳۶۵: ۶۴).

پس تنها در نسخه خطی کتاب «ذخیره» (تاریخ کتابت: ۶۰۳ ق) کلمه به شکل «آنچ» آمده است که آن هم تصحیف است. این نادرستی به فرهنگ «برهان قاطع» و شعر «ادیب الممالک» هم راه یافته است (نک. برهان، ۱۳۶۲: ج ۱/ ۶۴؛ ادیب الممالک، ۱۳۱۲: ۷۲۷). در برگی از کتاب «الاعراض» **الج** مترادف «کندش» آمده که نادرست است. آقای تاجبخش در این باره می‌نویسد: «در هیچ‌یک از مدارک، **الج** مترادف کندش ذکر نشده است» (تاجبخش، ۱۳۸۵: ۲۷).

این نادرستی، ظاهراً باید برخاسته از بدخوانی کاتب باشد. واژه‌ای که در دست‌نویس «الاعراض» به صورت «کندس» آمده است، باید دگرگشته «کنوس» / «کنوس طبری» باشد که نوع بزرگ «زعرور» و همان میوه «ازگیل» است (نگ. حکیم مؤمن، ۱۳۷۸: ۲۲۵؛ عقلی خراسانی، ۱۳۸۷: ۶۸۵). عبارت نادرست این است:

«این کندس (تا: کندش؛ ظ: کنوس) میوه‌ای (تا: میوه) است که (تا: - که) اندر بعضی شهرهای خراسان، (تا: او را) **الج** (تا: **آلج**) گویند (جرجانی، ۱۳۴۵ / ۳۸۲ / ۱۳۸۵: ۶۰۱).
 «... غذاهای قابض چون سیب و نار و آبی و سنجد و تتری و غوره ... و **آلج** کوهی» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۱۵۷).

«... زرده خایه نیمرشت بغایت نیکو بود و سیب و آبی ترش شیرین و خرما قصب شاید و سنجد و **آلج**» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۴۰۹).

«**آلج**: برغرور (ظ: زعرور) باشد و بسل آب کویژ خوانند» (اسدی طوسی، ۱۳۶۵: ۶۳).

«الزعرور: **آلج**» (مقاصدالغنه، ص ۸۴، به نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۲۹)

آقای علی‌اشرف صادقی در هامش لغت فرس نوشته است: «**الج** و **کویج** ... معادل‌های خراسانی و اصفهانی زعرورند. صورتهای دیگر کلمه **کویج** در برهان به شکل **کویژ** و **کوهج** و **کوهیج** آمده و سروری فقط صورت **کوهج** را ضبط کرده و توضیح داده است که **کوهج**، نام آلوئیست کوهی؛ از جهت نسبت آن به کوه، آن را کوهی نیز گویند و به عربی آن را زعرور گویند» (ح صادقی بر اسدی طوسی، ۱۳۶۵: ۶۴).

• اشتالنگ = کعب: استخوان مفصل قدم و ساق

علامه دهخدا در «لغت‌نامه» نوشته‌است: «تکه استخوانی است زیر زانو که مفصل ران و ساق است و الفاظ دیگرش بجول و قاب و در عربی، کعب است و با شتالنگ گوسفند قمار بازی هم می‌کنند. ... مخفی نماند که تمام فرهنگ‌نویسهای فارسی معنی اشتالنگ را استخوان مفصل قدم و ساق نوشته‌اند که اشتباه است؛ کعب در عربی چند معنی دارد و از جمله آنها، شتالنگ است و معنی دیگرش، استخوان مفصل قدم و ساق است که اشتباه لغت نویسان فارسی برای معنی شتالنگ، آن را آورده‌اند» (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل شتالنگ).

اما شاهد این واژه در کتاب ذخیره خوارزمشاهی و شواهد شعری که به دست داده‌ایم، معنای فرهنگ نویسان دیگر (استخوان مفصل قدم و ساق) را تأیید می‌کند ضمن اینکه جرجانی در باب بیرون آمدن بندگاه شتالنگ و علاج آن نوشته است: علاج وی آنست که چوبی به زمین اندر سازند... و بیمار را... به قفا بازخوابانند، چنانکه این چوب اندر میان هردو ران او باشد... پس قدم او بگیرند و بکشند... و اگرچه این چوب از بهر آنست تا بیمار فروکشیده نشود، اولی‌تر آن بود که مردی به قوت ساق او نگاه می‌دارد و دیگری ران او نگاه می‌دارد تا چون برین گونه کشیده شود، بندگاه به جای بازشود... و چون به جای بازشد، ضماد برنهند... و بند چنان کنند که به کف پای فرود آرند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ص ۶۰۷) که معنای صحیح واژه شتالنگ را مؤکد می‌سازد و نشان می‌دهد شتالنگ میان ساق و پاشنه است؛ به این نمونه‌ها بنگرید:

«اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهادست و بندگشاد ساق تا قدم بدو است و از سر استخوان (مح: ساق) ازین موضع که اشتالنگ اندر وی نهاده است، دو سر استخوان بیرون آمدست چون دو دندان» (عک، ص ۲۴/مح، ج ۱، ص ۵۳).

«شاخهای بسیار دیگر [از رگهای مذکور در کتاب] هم اندر باطن ران پراکنده شدست و باقی چون به بندگاه زانو رسیده است به سه بخش شدست؛ بخش بیرونین بر قصبه کوچک ساق فرود آمدست تا به بندگاه شتالنگ» (عک، ص ۴۴/مح، ج ۱، ص ۹۶).

«نشستن و مالیدن اطراف اندر آب گرم... و شیشه برنهادن بر کف پای و عضله‌های ران و ساق و رانها بستن تا نزدیک شتالنگ» (جرجانی، ۱۳۸۵: ۴۵۶).

«وَامَسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ أَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ (مانده ۶): و دست کشید به سرهای

خویش و پای‌های خویش تا دو شتالنگ.» (برگردانی کهن از قرآن، ۱۳۸۳: ۹۰)

دریای محیط آنکه ورا نیست کران هست مر همت میمون تو را زیر شتالنگ
 (لامعی گرگانی، ۱۳۵۵: ۶۹)
 اگر زین بیش بنشینم به گرگان اندرون روزی چو بازآیم به نخایسکِ گران بشکن شتالنگم
 (لامعی گرگانی، ۱۳۵۵: ۹۶)

• برافرودی = اختلاف:

عزیزالله جوینی در تصحیح «تفسیر نسفی» و محمدرضا محرّری در تصحیح «ذخیره خوارزمشاهی» این واژه را به صورت «برافزودی» (با «ز») آورده‌اند. باید بگوییم شیوه کتابت در برخی از ادوار، این اشتباه را سبب شده است؛ همچنانکه در کتاب «ذخیره» هم تقریباً در تمام مواضع برافزودی (با نقطه) ضبط شده که برخاسته از رسم الخط و شیوه نگارش است، اما صورت درست و معنادار این واژه، «برافرودی/ برفرودی» است که تقابل میان «بر» (= بالا) و فرود (= پایین) را می‌رساند و به معنای اختلاف است (از افادات شفاهی استاد علی رواقی).

«نبینی که از چندین هزار تن که اندر شهری باشند، هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و ... هیچ به هم نماند و برافرودی این همه به سبب برافرودی (مح: برافزودی) مزاجهاست» (عک، ص ۷/ مح، ج ۱، ص ۱۳).

«هرگاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر و به سبب برافرودی حدقه هر دو عصب نیز برافروده شوند، بیننده احوال گردد» (عک، ص ۳۹/ مح، ج ۱، ص ۸۳).
 شاید کاربرد برافروده در جمله بالا، خواننده را به این گمان بیندازد که صورت درست این واژه باید برافزوده از مصدر برافزودن باشد، اما باید بگوییم که مصدر برافرودن هم به کار رفته است:

(و اختلاف اللیل و النهار) (آل عمران/۱۹۰): و برافرودن شبها و روزها (نسفی، ۱۳۶۲: ج ۱/ ۱۴۶)

(و هو الذی أنشأ جنات معروشات... و النخل و الزرع مختلفاً) (انعام/۱۴۱): بیافرید خرمابنان را و کشت‌های الوان را برافروده (نسفی، ۱۳۶۲: ج ۱/ ۲۷۹).

(و من آیاته خلق السموات و الأرض و اختلاف السنتکم (روم/۲۲): از دلایل وی، آفریدن آسمانها و زمینها است و برافرودی زفانها و رنگهای شماس (نسفی، ۱۳۶۲: ج ۲/ ۷۶۶).

(أفلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً) (نساء/۸۲): او

پس نه اندیشند نبی را؟ و اگر بودی از نزد جز خدای، یافتندی در وی **برافرودی** بسیار (قرآن مجید، ۱۳۸۶: ۵۰).

به حکمتست و خرد **برفرود مردان** را
(ناصر خسرو، ۱۳۸۴: ۷۰)

برفرودی بسیست در مردم
گرچه از راه نام هموارند

(ناصر خسرو، ۱۳۸۴: ۴۷۳)

جهان جای خلاف و **برفرود** است
جز این مر مردمان را نیست کاری

(ناصر خسرو، ۱۳۸۴: ۵۰۲)

• **برماه = مَثَقَب:**

«اگر استخوان قوی بود، آن را نخست به مَثَقَب‌ها بسنبد و مَثَقَب را به پارسی **برماه** گویند» (عک، ص ۶۱۲).

«انواع المها پانزده است: ... یکی الم خارش است و به تازی آن را حکه گویند ...
نهم گویی آن موضع را به **برماه** (مح: به بر ما) می‌سنبد (مح: می‌سنبد) و به تازی ثاقب
گویند» (عک، ص ۱۰۸/مح، ج ۱، ص ۲۶۵).

«پشت این کوکب، سولاخهای بسیار کرده بوند به **برماه** چون سولاخهای پالونه»
(اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۴۹۵).

«المِطْدَة: چوب سر **پرمه**» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۶۹۴) «المَثَقَبُ: **پرمه**» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۹۱)

«المَثَقَبُ: **برماه**» (محمد بن یوسف هروی، ۱۳۸۷: ۳۴۰)

«المَثَقَبُ: **پرمه**» (دهار، ۱۳۴۹: ۵۵۵)

«آن فرماینده از جنس آن فاعلان نباشد، چنانکه دست افزارهای درودگر از تش و
اره و تیشه و سکنه و **برمه** و جز آن که هر یکی را از آن، شکلی و فعلی دیگرست
مخالف شکل و فعل جزء خویش» (ناصر خسرو، ۱۳۶۳: ۲۱۹).

• **پرستک = الخطاف:**

«گروهی گفته‌اند: عنبر، چشمه‌هاست اندر دریا؛ چون از چشمه بیرون آید بر سر آب
ببندد (مح: باشد) همچون روغن و هوای سرد بر وی آید، بفسرد و سبب آنکه اندر وی
چنگ پرستک یابند و **پرستک** را به تازی **خطاف** گویند، آن است که چون بر سر آب افتد
و آفتاب اندر وی تابد، نرم شود و پرستک بر وی نشیند، چنگ او بدو فرو شود برنتواند

آورد» (عک، ص ۱۵۷/مخ، ج ۲، ص ۱۲۲).

با آگاهی از این مطلب یا این پندار، می‌توان بیت زیر از منوچهری را معنا کرد و به

پیوند میان خطاف و عنبر پی برد:

مرغک **خطاف** را عنبر بماند در گلو چون به خوردن قصد سوی عنبر شهبا کند
(منوچهری، ۱۳۸۵: ۲۶)

«وَمَنْ أَصَابَ عَصْفُورًا أَوْ صَعُودًا أَوْ قُبْرَةً أَوْ مَا أَشْبَهَهَا كَانَ عَلَيْهِ مَدٌّ مِنْ طَعَامٍ: اگر
محرمی گنجشکی را یا پرستکی یا قُبْرَه‌یی یا مانند آن بکشد، او را مدّی طعام نباید
دادن» (ترجمه‌النهايه، ۱۳۴۲: ۲۳۰ و ۲۳۱).

«خَطَفٌ، ربودن باشد و پرستک را **خطاف** گویند» (ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۱: ج ۱/ ۱۴۷).

«گوشت چکاوک یا پرستک یا موش کوچک فربه چنانکه هیچ استخوان نداشته
باشد و یا گوشت خرگوش... (باید داد)» (نسوی، ۱۳۵۴: ۱۴۱).

زود بینام به شمشیر ملک سر او چون دم **خطاف** دو نیم
(خاقانی، ۱۳۸۲: ۹۰۳)

• پشت مازه:

«گوشت پشت را به شهر من **پشت مازه** گویند» (عک، ص ۱۲۸/مخ، ج ۲، ص ۴۱).

«الأعزل: بی سلاح و آن ستوری که دنبالش راست نباشد با سر **پشت مازه**» (زوزنی،
۱۳۷۴: ۲۲۷).

«پی‌ها: رسنه‌است که از مغز و **پشت مازه** روید و به همه تن شاخ زند» (ترجمه
التنوير، ۱۳۸۸: ۶۹).

«الصلب: **پشت مازو**» (میدانی، ۱۳۴۵: ۱۱۹)

«الصابن و النایط: رگی در **پشت مازو**» (میدانی، ۱۳۴۵: ۱۱۹)

کفافی بایدم ناچار و لابد **نباشد پشت مازو کم ز نخشیر**

(کافی‌الدین محمد بن اسماعیل مشکوی، نقل از ابوالرجاء قمی، ۱۳۶۳: ۲۴۸)

• **چرز = الحباری:** هوبره؛ پرنده گردن‌دراز خاکستری‌رنگی که منقارش کمی بلند
است و گوشتش بین گوشت مرغ و مرغابی است (ابن بیطار، ۱۴۱۲: ج ۲/ ۲۵۲). «مرغیست
برّی، خاکستری‌رنگ و منقش به سیاهی و منقارش دراز» (حکیم مؤمن، ۱۳۷۸: ۸۱). این
پرنده شکارگر نیست، بلکه شکار پرنده‌گان دیگر می‌شود (دمیری، ۱۳۶۴: ج ۱/ ۳۲۱).

«گوشت **چرز** که به تازی الحباری گویند، گرم و خشک باشد» (عک، ص ۱۳۳/مخ، ج ۲،
ص ۵۳).

«الْحُبَارَى: چرز» (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۱۱۴)

به جنگال قهر تو در خصم بددل بود همچو چرزی به جنگال شاهین
(رودکی، ۱۳۸۷: ۸۶)

مشهور است که حباری (چرز) با پیخال (= فضله و مدفوع) خود، چرخ و پزندگان
شکاری را می‌راند. جاحظ گوید: «الْحُبَارَى لَهَا خَزَانَةٌ فِي دُبُرِهَا وَامْعَانِهَا لَهَا أَبَدًا فِيهَا
سَلْحٌ رَقِيقٌ (= همیشه در آن مدفوع رقیقی است) فَمَتَى أَلْحَ عَلَيْهَا الصَّقْرُ سَلَحَتْ عَلَيْهِ فَيَتَنَفَّ
رِيشَهُ كُغْلَه (= چرخ، تمام پره‌های خود را که آغشته به مدفوع شده می‌کند) وَ فِي ذَلِكَ هَلَاكَةٌ» (نک.
دمیری، ۱۳۶۴: ج ۳۲۱/۱). پس باز دانا، حباری را از سر شکار می‌کند و به گرد دُمَش
نمی‌رود:

چو باز دانا کو گیرد از حباری سر به گرد دنب نگرده بترسد از پیخال
(زینبی علوی، شاعران بی‌دیوان / ۴۹۴)
درآمد پس دشمن چو چرخ وقت شکار چو چرز برزد ناگه به ریش من پیخال
(مسعود سعد، ۱۳۶۴: ۴۳۱)

• چکاوک / چغوک = قنبره:

«از جمله گنجشکان دشتی، مرغکی است او را چکاوک گویند و به تازی قنبره
گویند» (عک، ص ۱۳۳/ مج، ج ۲، ص ۵۳).

«اگر قوت او ضعیف باشد، طعام از گوشت کبک و گنجشک و طیہوج و چغوک
سازند و این چغوک را به تازی قنبره گویند» (عک، ص ۳۲۴).

«القُبْرَة: چکاوک» (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۱۱۴).

«القُبْرَة: هی القُبْرَة» (محمدبن یوسف هروی، ۱۳۸۷: ۳۰۳).

«قُبْرَة: بضم الأول و فتح الموحده و القبره بضم القاف و الباء چکاوک» (محمدبن
یوسف هروی، ۱۳۸۷: ۳۱۳).

«چون [ماش] دانه بندد، خبردار باشند که قمری و چغوک دانه وی را ضایع نکند و
سه ماه را می‌رسد» (ابونصری هروی، ۱۳۵۶: ۹۸).

ای غوک چنگلکوک چو پزمرده برگ کوک خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا
(لبیبی، شاعران بی‌دیوان / ۴۷۷)

چون ماهی شیم کی خورد غوطه چغوک کی دارد جغد خیره سر لحن چکوک
(لبیبی، شاعران بی‌دیوان / ۴۸۶)

«فنزّه» را که نام مرغی در کتاب کلیله (باب المَلِكِ و الطائرِ فنزّه) است به تصحیف، قَبْرَه نوشته‌اند. مرحوم مینوی در تعلیقات متذکر شده است: «فنزّه: در اساس فنزّه بوده است به قرمزی نقطه افزوده و بدل به قَبْرَه کرده‌اند» (ح مینوی بر نصرالله منشی، ۱۳۷۹: ۲۸۲).
واژه چغوک هنوز در گویش خراسان و هرات کاربرد دارد (نک. اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۲۲ و فکرت، ۱۳۷۶: ۱۰۲).

• چنبر گردن = ترقوه:

«چنبر گردن را به تازی الترقوه گویند و آن دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده؛ یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهادست و هر پاره ای را یک سر بر سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر به سر کتف» (عک، ص ۲۱/ مج، ج ۱، ص ۴۶).
«هر تیر که کارگتر به نام من در جعبه نهند و هر رسن که محکمتر از برای چنبر گردن تو تابند» (وراوینی، ۱۳۸۴: ۵۸۸).

«التَّرْقُوة: استخوان کتف و چنبر گردن» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۷۲).

«التَّرْقُوة: هِی الْعَظْمُ الَّذِی بَیْنَ نَقْرَةِ النَّحْرِ وَالْعَاتِقِ... فَارَسِيَّتْهَا چنبر گردن» (محمدبن یوسف هروی، ۱۳۸۷: ۹۴).

چیست چنبر سپهر دهر افروز رسن پیسه چیست جز شب و روز
درفکنلدت به چنبر گردن بهر گشتن زمانه پیسه رسن
(سنایی، ۱۳۶۸: ۴۳۵)

• دوموی = کهل:

«سوم روزگار کهلی است و کهل را به پارسی، دوموی خوانند و درین روزگار، بهری از قوت جوانی با وی باشد و این تا مدت شصت سال باشد» (عک، ص ۹/ مج، ج ۱، ص ۱۶).

«مزاج جوانان، گرم بود و خشک و مزاج کهلان (نسخه بدل: دومویان) سرد بود و خشک» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۱۴۱).

«... وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا (آل عمران ۴۶): چون گفت خدای ای عیسی پسر مریم! یاد آر نیکوداشت مرا بر تو و بر مادر تو چون نیرومند کردم ترا به جان پاکیزه، سخن گویی با مردمان در گهواره و دومویگی.» (برگردانی کهن از قرآن، ۱۳۸۳: ۱۰۵)

آن یکی مرد دومی آمد شتاب
پیش یک آینه‌دار مستطاب
که ز ریش من سپیدی کن جدا
که عروس نو گزیدم ای فتی
(مولوی، ۱۳۷۰: دفتر ۳، ب ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷)

آمیزه موی هم به همین معناست:
اگر شاه هر هفت کشور بود
چو آمیزه‌مو شد مکرر بود
(دقیقی، ۱۳۶۸: ۱۱۳)

• دیوچه = العلق: زالو

«... دیوچه که به حلق اندر آویزد یعنی العلق: بسیار آنها است که اندر وی دیوچه خردست و مردم بغافلی از آن آب بخورد و دیوچه به کام و دهان و حلق و زفان او اندر آویزد و باشد که به معده رسد و بسیار باشد که روز نخست از خردی پدید نیاید تا خون بسیار نخورد، نتوان دید» (عک، ص ۳۹۷).

«علق، زروی بزرگ است (تاج: - زروی بزرگ است)؛ به خراسان دیوچه گویند؛ او را بر اطراف قوبا و ریش‌های بد برافکنند، خونهای بد پاک کند» (جرجانی، ۱۳۴۵: ص ۶۰۷ / ۱۳۸۵: ص ۲۷۸).

ساکن شو ازین جمازه راندن
با یاوگیان فرس دواندن
که مشرف دیوخانه بودن
که دیوچه زمانه بودن

۱۱۱ (نظامی گنجه‌ای، ۱۳۸۴: ۱۵۳)



این دیوسران دست واکن
چون دیوچه یک صفت سر و تبن
(خاقانی، ۱۳۸۷: ۲۳۵)

سگ نه‌ای، بر استخوان چون لایقی
دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی؟
(مولوی، ۱۳۷۰: دفتر ۲، ب ۴۷۸)

• رگ جان = وداج: دو رگ در گردن که یکی را «وداج ظاهر» و دیگری را «وداج غائر» (وداج باطن) گویند. «ودج» و «وداج» دو کلمه هستند که جمع آنها «اوداج» است (خوارزمی، ۱۳۶۲: ۱۴۹). «وداج بالکسر، عرق فی العنق، فارسیه شهرگ و هم ودجان و وداجان. جمعه اوداج» (محمد بن یوسف هروی، ۱۳۸۷: ۳۷۹).

«... بخش چهارم [از رگ‌های اجوف] از دل برگزیده است ... و آنچه بماندست از بخش چهارم از اصل نخستین که به چهار بخش شده است ... از چنبر گردن به گردن برآمدست و پیش از آنکه دور اندر شود، هر یک به دو بخش شده است و ازین دو

بخش، یکی بیرونترست؛ او را **وداج ظاهر** گویند و دیگر زاندروتر؛ او را **وداج باطن** گویند و به شهر من **وداج** را **رگ جان** گویند» (عک، ص ۴۳، س ۳/مح، ج ۱، ص ۹۲، س ۱۵).
«التَّوْدِیج: قصد جان کردن و از **وداج** رگ زدن» (مقری بیهقی، ۱۳۶۲: ۱۵۲).

«**الوداج**: رگ گردن ستور که قصاب ببرد» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۳۷۵).
«**الوداج**: بالكسر، عرق فی العُنُق، فارسیه شهرگ» (محمد بن یوسف هروی، ۱۳۸۷: ۳۷۹).
مرا خون از رگ جان ریخت لکن ورا خون از رگ بازو به در کرد
(خاقانی، ۱۳۸۲: ۵۷۸)

مقراضه بندگان چو مقراض اوداج بریده منکران را
(خاقانی، ۱۳۸۲: ۳۴)
گویی رگ جان می‌گسلد نعمه ناسازش ناخوش‌تر از آوازه مرگ پدر آوازش
(سعدی شیرازی، ۱۳۷۷: ۹۴)

اوداج، جمع مکسر **وداج** و مقصود از آن، **وداج ظاهر** و **وداج باطن** است. گاه نیز از آن معنای مفرد اراده کرده‌اند:

چون که بر خویشتن امروز نبخشایی رگ **اوداج** به نشتر ز چه می‌خاری؟
(ناصر خسرو، ۱۳۸۴: ۷۵)

• **ژاله = برد**: یخچه، تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار به هوا رود و سرما در او اثر کند، غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت زیاده در او تأثیر کند، او را بفسرد و یخ بندد (برهان، ۱۳۶۲: ۱۰۵۷).

«[رطوبت] جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فسرده و همچون یخ و بردیه نیز گویند و برد به پارسی، **ژاله** را گویند و شکل او گردست برسان **ژاله**» (عک، ص ۴۹، س ۶/مح، ج ۱، ص ۱۰۸، س ۱۴).

«فَأَمَّطَرَتْ لَوْلُؤًا مِنْ نَرَجَسٍ وَ سَقَّتْ / وَرَدًا وَ عَضَّتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ» (حریری، ۱۳۶۴: ۲۵): «ببارانید معشوقه مرواریدها از نرگس - ای اشک چشم - و آب داد گلی را - ای رخسار را - و فروبرد بر سنجیلان [= عناب]، **ژاله** را (ترجمه مقامات حریری، ۱۳۶۵: ۱۵).

«يَقْتَرُّ عَنِ لَوْلُؤِ رَطْبٍ وَ عَنِ بَرْدٍ / وَ عَنِ أَفْحٍ وَ عَنِ طَلْعٍ وَ عَنِ حَبَبٍ» (حریری، ۱۳۶۴: ۲۴): «می‌مندید [= لبخند می‌زد] از مروارید تر و از **ژاله** و از کویله‌ها [= شکوفه‌ها] و از کاردو [= شکوفه خرما] و از سوارگان آب [= حبابها] (ترجمه مقامات حریری، ۱۳۶۵: ۱۴).

• **شیشه شدن = تهلهل**: نخ نما و تنک شدن جامه از بسیار داشتن و بسیار شستن

«هرگاه که بافتگی این لیفها سست شود، ضعفی راستینی حاصل شود و حال این عضو، همچون حال جامه‌ای باشد که از بسیار شستن و داشتن، **شیشله** (مح: شلشله) شود و آن را به تازی **تهلهل** گویند» (عک، ص ۱۰۹/مح، ج ۱، ص ۲۶۸).

«الوهی: دریده و [شیشله] شدن جامه» (مقری بیهقی، ۱۳۶۶: ۱۷۴).

«الفسخ: ... از جای بیاوردن بند و **شُشله** (دو نسخه دیگر: شیشله) کردن جامه» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۶۴).

«اگرچه کسوت **مهلهل** عجمه‌ام خلق است، **حُلّه** مفوف عربیتم نیک نو است» (جرفاذقانی، ۱۳۵۷: ۱۰).

کحلی چرخ ازسحاب گشت مسلسل به شکل عودی خاک از نبات گشت **مهلهل** به تاب (خاقانی، ۱۳۸۲: ۴۲)

شیشله شدن، سست و بی قوت شدن دست و پا را نیز گویند:

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله دست‌هایم شیک گردد پایهایم **شیشله** (بلعمی، نقل از دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل مدخل)

در زبان تاجیکی «**شیش تله**» و کوتاه‌شده آن «**شیتله**» به معنی «سست، ضعیف و ناتوان» کاربرد دارد (نک. قاسمی، بهار ۱۳۸۲: ۴۹).

• **فنجیدج = اللوی:**

«باب هشتم: اندر حالی که بر مردم پدید آید و طیبیان آن را به تازی **اللوی** گویند و **فنجیدج** نیز گویند؛ ببايد دانست که بسیار باشد که مردم چند روز طعام و شراب زیادت خورد ... و بدان سبب تن او ممتلی گردد ... و در خویشتن ماندگی یابد ... و به سبب بسیاری بادها و بخارها، عضله‌ها و رگها کشیده شود و مردم خویشتن را همی پیچد و همی یازد و تمطی و تناوب می‌کند و رنگ روی و چشم سرخ شود، این حال را **اللوی** گویند و **فنجیدج** نیز گویند و این لفظی پارسی است، معرب کرده یعنی تازی گردانیده» (عک، ص ۳۲۶، س ۱۶ و ۱۹).

«باب هشتم ... اندر علتی که آن را به تازی **اللوی** و **الفنجیدج** گویند: این علتی است که از ناگواریدن طعام و شراب افتد و از بسیار (تا: بسیاری) خوردن و ریاضت ناکردن تا بدان سبب، رگها و عصبها و عضله‌ها ممتلی گردد و ماندگی پدید آید و مردم تمطی و تناوب (تا: تناوب) می‌کنند (تا: می‌کند) و رنگ روی سرخ شود» (جرجانی، ۱۳۴۵: ص ۳۰۱/۳۸۵: ۵۰۳).



کسی کش ناگوار و تخمه باشد
...عصب‌هایش بگیرد خاصه گردن
بدانک آن هم ز ضعف معده باشد
و از آروغ بسیار و از آسا
درین بسیار باید رنج بردن
و فنجیدن بود وی را از اعضا

(حکیم میسری، ۱۳۶۶: ۱۲۰)

ظاهراً مصدر **فنجیدن** (= خمیازه کردن) و واژه **فنج** (= خمیازه) با علت **فنجیدج** بی پیوند نیست؛ زیرا تثاوب که از اعراض این بیماری است به معنای خمیازه کشیدن و دهان دره کردن است.

«التثاوب: فنجیدن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۸۷۱)

«المطواء: فنج» (میدانی، ۱۳۴۵: ۲۶۴؛ کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۸۹)

• **کرباسه = سام ابرص:**

«باب هفتم: اندر گزیدن **کرباسه** که به تازی **سام ابرص** گویند» (عک، ص ۶۴۳).
صورت‌های کاربردی دیگر این واژه را در زیر می‌خوانید:

«الورغَةُ و سامُّ ابرص: جنسی دیگر از **کرباسو**» (میدانی، ۱۳۴۵: ص ۳۴۷).

«ثعبان فرمود تا منادی کنند و جمیع هوام را به حضرت او خوانند از حیات و افاعی و عقارب و جرارات و سوسمار و حربا و **کرپسه**» (زنگی بخاری، ۱۳۷۴: ۱۱۷).

کرگدن فعل جمله نستوهند کریسو شکل جمله مکروهند

(آغاجی، شاعران بی‌دیوان/۱۹۲)

مار و غنده کربشه با گزدمان خورد ایشان گوشت روی مردمان

(رودکی، ۱۳۸۷: ۱۰۶)

دو گیسو چو یغتنج و زلفی چو گزدم چو دو کربسه بر جینش دو ابرو

(علی قرط اردکانی، شاعران بی‌دیوان/۳۲۴)

• **گردنا = بکره:** «به فتح باء و سکون یا فتح کاف به معنی مطلق چرخ و فرقره است مخصوصاً فرقره و چرخ‌ی که به وضعی خاص طناب دور آن بگردد و در جرّ ائقال به کار رود» (حاشیه همایی بر ابن سینا، ۱۳۳۱: ۲۳).

«اندر میان این هر دو استخوان که به آخر بازو پیوسته است مانند آنکه بر بکره‌ای رسن‌ها را گذری اندر بریده باشند که رسن بر وی بگذرد، این جایگاه همچنان گذری است و **بکره** به زبان فارسی **گردنا** باشد» (عک، ص ۲۲، س ۲۸/مح، ج ۱، ص ۴۹، س ۶).

ابن سینا در کتاب «معیار العقول» در شرح آلات جرّ ثقیل (همچون محور و بکره و مخل

ولولب)، بکره را چنین توضیح داده است:

«... بکره که آن را کثیر الرفع خوانند و آن چند پاره چرخ است، هریکی بر محوری جدا گردد و بعضی بر بار بندند و بعضی بر بالا محکم کنند و رسن برافکنند و بکشند، ثقل را بالا آرد» (ابن سینا، ۱۳۳۱: ۳۰).

«چون در بکرات بیفزایی، ثقل را آسانتر بالا برد از بهر آنکه قوت بر ثقل غلبه کند» (ابن سینا، ۱۳۳۱: ۳۲).

«النشط: ... بکشیدن دلو از چاه بی بکره» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۰۵).

«الصریف: ... گردنای بکره چاه» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۰۷).

«الدّموک: آن بکره که زود گردد» (میدانی، ۱۳۴۵: ص ۴۹۴).

«البکره: چرخ چاه» (تاج الاسامی، ۱۳۶۷: ۶۸).

• یازیدن = تمطی:

«اسباب حرکت‌های ناطیعی شش نوع است: ... ششم آنکه اندر عضوی فضله‌ای بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد، یا سده، قوت آن را از رسیدن بدان عضو بازدارد و بدان سبب از این رطوبت اندر آن عضو، بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید... و اگر این فضله لطیفتر یا کمتر باشد، بخار گردد و مردم اندامها را یازیدن سازد و این حرکت را به تازی تمطی گویند» (عک، ص ۱۰۷/ مع، ج ۱، ص ۲۶۲).

«هر اندامی که یک چند اندر یک حال بماند، رنجه شود و از آن کار و آن حال سیر آید، یازیدن سازد و این یازیدن را به تازی تمطی گویند و تمطی، راحت جستن عصب‌ها است» (عک، ص ۱۱۲/ مع، ج ۱، ص ۲۷۸).

«تمطی: خود را دراز کشیدن بود و سبب آن، فضولی است که در عضلات بدن درمی آید» (محمد بن یوسف هروی، ۱۳۸۷: ۱۰۰).

«تمطی: خویشتن را بنازیدن (مصادر اللغة: یازیدن) و خرامیدن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۸۳۲؛ مقرئ بیهقی، ۱۳۶۲: ۴۱۱)

آن که در طب امام و استادند

محققن گشته از همه آفات

(سنایی، ۱۳۶۸: ۶۹۵)

کز مداواش رنجه گردد دل

خفقان و فواق و سستی تن

(سنایی، ۱۳۶۸: ۶۹۲)

از تمطی نشان چنین دادند

حرکت در همه تن از عضلات

گر بپرسی تو از عطاس و ز سل

از تمطی و اختلاج بدن

تمطی در این بیت از خاقانی با ایهام به کار رفته است؛ هم معنی کشیدن کمان از آن مستفاد می‌شود و هم در معنای «خود را کشیدن و کش و قوس رفتن» با تناوب (= خمیازه کشیدن) در تناسب است:

حلق خصمت در تناوب جان دهد کو تمطی بر کمان خواهد نمود
(خاقانی، ۱۳۸۲: ۴۷۹)

نتیجه

کتاب ذخیره خوارزمشاهی بسیاری از واژگان حوزه‌ای و گویشی را در خود نگاه داشته است. اگر جرجانی و نویسندگانی همچون او این واژگان را در آثار خویش جاودانه نمی‌کردند، بسیاری از آنها در گردش روزگار به دست فراموشی سپرده می‌شد. جدا از این، جرجانی با به کارگیری برابره‌های فارسی به جای لغات عربی و اصطلاحات طبری، نشان داده‌است که زبان فارسی، پذیرایی و شایستگی بیان مفاهیم علمی را دارد و خلاف پندار آنان که زبان فارسی را برای رساندن مقاصد علمی کوتاه می‌شمارند، «بلیغتر زبانی برای بیان مباحث علمی، همین زبان است»؛ چنانکه کتابهای «هدایة المتعلمین»، «الابنیه»، ترجمه فارسی «التفهیم»، آثار فارسی ابن سینا، مصنفات ناصر خسرو، کتب فارسی خواجه نصیر و ... نشان می‌دهد.

جرجانی کتاب «ذخیره» را در روزگاری به نثر شیوای فارسی نگاشت که این فارسی نویسی سبب خرده گیری برخی از همعصرانش شد و به ناچار دوباره کتاب را از فارسی به عربی برگرداند. اما کوشش جرجانی و نویسندگان کتابهای علمی در به کارگیری و وضع برابره‌های فارسی، سبب گسترش دامنه واژگان فارسی و موارد کاربردی آنها شد.

پی نوشت:

* در این مقاله، «عک» کوتاه نوشت «عکسی»، و مقصود از آن، چاپ عکسی ذخیره خوارزمشاهی است که در سال ۱۳۵۵ به کوشش سعیدی سیرجانی منتشر شده است. «مح» کوتاه نوشت «محرری» است و مقصود از آن، چاپ حروفی ذخیره خوارزمشاهی (به تصحیح محمدرضا محرری، استاد دانشگاه علوم پزشکی شیراز) است. منظور از «تا» تصحیح دکتر حسن تاجبخش از «الاعراض الطیبیه» است و «ظ» در نقل شواهد، به جای کلمه ظاهراً به کار رفته است.

منابع

۱. ابن بیطار (ضیاء‌الدین ابی محمد عبدالله بن احمد الأندلسی المالقی)؛ **الجامع لمفردات الأغذية والأدوية**؛ بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۲ق. [عربی]
۲. ابن سینا؛ **الهیات دانشنامه‌ عالی**؛ با مقدمه و حواشی و تصحیح محمد معین، چ دوم، همدان: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی - دانشگاه بوعلی سینا، ۱۳۸۳.
۳. _____ **رگ شناسی** یا رساله نبض؛ با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوه، تهران: انجمن آثار ملی - یادگار هزاره ابوعلی سینا، ۱۳۳۰.
۴. _____ **طبیعیات دانشنامه‌ عالی**؛ با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوه، چ دوم، همدان: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی - دانشگاه بوعلی سینا، ۱۳۸۳.
۵. _____ **معیار العقول**؛ به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۳۱.
۶. ابوالفتوح رازی (حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی نیشابوری)؛ **روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن**؛ مشهور به تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی، به تصحیح محمدجعفر یاحقی، محمدمهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.
۷. ابونصری هروی، قاسم بن یوسف؛ **ارشاد الزراعه**؛ به اهتمام محمد مشیری، چ دوم، تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۶.
۸. اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد؛ **هدایة المتعلمین فی الطب**؛ به تصحیح جلال متینی، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱.
۹. _____ **هدایة المتعلمین فی الطب**؛ به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار و نادر مطلبی کاشانی، نسخه‌برگردان از روی نسخه کتابت ۴۷۸ ق، تهران: بهرام، ۱۳۸۷. [چاپ عکسی به اندازه اصلی در کتابخانه بادلیان].
۱۰. ادیب‌الممالک فراهانی قائم مقامی؛ **دیوان کامل ادیب‌الممالک**؛ به تدوین و حواشی وحید دستگردی، تهران: مطبعه ارمغان، ۱۳۱۲.
۱۱. ادیب نظری، بدیع الزمان، **المرقاة**، مقابله و تصحیح سید جعفر سجادی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
۱۲. اکبری شالچی، امیرحسین؛ **فرهنگ گویشی خراسان بزرگ**، تهران: مرکز، ۱۳۷۰.
۱۳. الگود، سیریل؛ **تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی**؛ ترجمه باهر فرقانی، ویراسته محمدحسین روحانی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۱.



۱۴. براون، ادوارد؛ **تاریخ طب اسلامی**؛ ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
۱۵. **برگردانی کهن از قرآن کریم**، ترجمه ظاهراً متعلق به قرن دهم هجری، به کوشش علی رواقی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳.
۱۶. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد؛ **التفهیم لاوائل الصناعات التنجیم**؛ به تصحیح جلال‌الدین همایی، چ چهارم، تهران: هما، ۱۳۶۷.
۱۷. _____، **الصیدنه فی الطب**؛ به تصحیح و تحشیه عباس زریاب، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
۱۸. **تاج الاسامی (تهذیب الاسماء)؟**، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
۱۹. **ترجمه التنویر**؛ ترجمه منسوب به ابومنصور حسن بن نوح القمیری البخاری (مؤلف کتاب)، تصحیح سید محمدکاظم امام، به اهتمام حسین خیراندیش، قم: ابتکار دانش، ۱۳۸۸.
۲۰. **ترجمه فارسی مقامات حریری**؛ از مترجمی نامعلوم، پژوهش: علی رواقی، تهران: مؤسسه فرهنگی شهید رواقی، ۱۳۶۵.
۲۱. **ترجمه النهایه از مترجمی ناشناخته** ← شیخ طوسی
۲۲. **تفسیر قرآن مجید**؛ نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، به تصحیح جلال متینی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۲۳. جرجانی، سید اسماعیل؛ **الاعراض الطیبه و المباحث العلایئیه**؛ تهران: بنیاد فرهنگ، [چاپ عکسی]، ۱۳۴۵.
۲۴. _____ **الاعراض الطیبه و المباحث العلایئیه**؛ تصحیح و تحقیق و تألیف فرهنگ اغراض طبی از حسن تاجبخش، تهران: دانشگاه تهران و فرهنگستان علوم، ۱۳۸۵.
۲۵. _____، **خفّی علایی**؛ به کوشش علی اکبر ولایتی و محمود نجم آبادی، چ دوم، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۷.
۲۶. _____، **ذخیره خوارزمشاهی**؛ به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: بنیاد فرهنگ، [چاپ عکسی]، ۱۳۵۵.
۲۷. _____، **ذخیره خوارزمشاهی**؛ به کوشش محمد رضا محرری، تهران: فرهنگستان علوم پزشکی، ۱۳۸۲.

۲۸. جرفاذقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر ترجمه تاریخ یمنی؛ به اهتمام جعفر شعار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.
۲۹. حریری، مقامات الحریری؛ افست از روی چاپ دارصادر بیروت، تهران: مؤسسه شهید رواقی، ۱۳۶۴.
۳۰. حکیم مؤمن (سید محمدمومن تنکابنی: طبیب شاه سلیمان صفوی). (۱۳۷۸ق). تحفه حکیم مؤمن، با مقدمه محمود نجم‌آبادی، تهران: کتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی) [افست از روی چاپ سنگی].
۳۱. حکیم میسری؛ دانشنامه در علم پزشکی (کهن‌ترین مجموعه طبّی به شعر فارسی)، به اهتمام برات زنجانی، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
۳۲. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل بن علی نجار؛ تحفه العراقین (ختم الغرائب)؛ به کوشش علی صفری آق‌قلعه، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۷.
۳۳. _____، دیوان خاقانی؛ به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، چ هفتم، تهران: زوار، ۱۳۸۲.
۳۴. خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب؛ مفاتیح العلوم؛ ترجمه حسین خدیوچم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
۳۵. دقیقی طوسی؛ دیوان دقیقی طوسی؛ به اهتمام محمدجواد شریعت، تهران: اساطیر، ۱۳۶۸.
۳۶. دمیری، کمال‌الدین محمد بن موسی؛ حیاة الحیوان الکبری، قم: منشورات الرضی، افست از روی چاپ مصر، ۱۳۶۴ش.
۳۷. دهار، قاضی خان بدر محمد؛ دستور الاخوان؛ تصحیح سعید نجفی اسداللهی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۳۸. دهخدا، علی‌اکبر؛ لغت‌نامه دهخدا؛ زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر جعفر شهیدی، تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا با همکاری نشر روزنه، ۱۳۷۳.
۳۹. رواقی، علی؛ زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]؛ تهران: هرمس، ۱۳۸۳.
۴۰. _____، ذیل فرهنگ‌های فارسی؛ با همکاری مریم میرشمسی، تهران: هرمس، ۱۳۸۱.
۴۱. _____، گونه‌شناسی (سبک‌شناسی) ادبیات فارسی قدیم و معاصر؛ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد ایران‌شناسی، ۱۳۸۶.
۴۲. رودکی، جعفر بن محمد؛ دیوان اشعار رودکی؛ تصحیح نصرالله امامی، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۷.

۴۳. زنجی سجزی، محمود بن عمر؛ **مهدب الأسماء فی مرتب الحروف و الأشياء**؛ تصحیح محمد حسین مصطفوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
۴۴. زوزنی، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد؛ **کتاب المصادر**؛ به اهتمام تقی بینش، چ دوم، تهران: البرز، ۱۳۷۴.
۴۵. سعدی شیرازی؛ **گلستان**؛ تصحیح غلامحسین یوسفی، چ پنجم، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷.
۴۶. سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم؛ **حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه**؛ تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، چ نهم، تهران: انتشارات دانشگاه، ۱۳۶۸.
۴۷. سوزنی سمرقندی، محمد بن علی؛ **دیوان حکیم سوزنی سمرقندی**؛ به تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۸.
۴۸. شاعران بی‌دیوان ← مدبری
۴۹. شیخ طوسی (شیخ عمادالدین ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی)، **النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی**؛ با ترجمه فارسی آن از مترجمی ناشناخته، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
۵۰. شیرازی، منصور بن محمد بن احمد (از پزشکان سده هشتم)؛ **تشریح الابدان**؛ با تصحیح و تعلیق سید حسین رضوی برقی، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۳.
۵۱. عقیلی خراسانی شیرازی، محمدحسین، **مخزن الادویه**، تصحیح و تحقیق و تحشیه: محمدرضا شمس اردکانی، روجا رحیمی، فاطمه فرجامند، تهران: سبزانگ، با همکاری دانشگاه علوم پزشکی تهران، ۱۳۸۷.
۵۲. فرخی سیستانی؛ **دیوان فرخی سیستانی**؛ تصحیح محمد دبیرسیاقی، چ هفتم، تهران: زوار، ۱۳۸۵.
۵۳. فکرت، محمد آصف؛ **فارسی هروی** (زبان گفتار هرات)؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.
۵۴. **قرآن مجید**؛ ترجمه قرآن به شماره ۱۰۸۹ آستان قدس رضوی، به کوشش علی رواقی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶.
۵۵. قمی، نجم‌الدین ابوالرجاء؛ **تاریخ الوزراء**؛ به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
۵۶. الکرمنی، علی بن محمد بن سعید؛ **تکمله الاصناف**؛ فرهنگ عربی - فارسی (نگاشته شده در قرن ششم)، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیده زلیخا عظیمی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.

۵۷. مدبری، محمود، **شاعران بی‌دیوان در قرن های ۳-۴-۵**، تهران: پانوس، ۱۳۷۰.
۵۸. مسعود سعد سلمان؛ **دیوان مسعود سعد سلمان**؛ به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان، اصفهان: انتشارات کمال، ۱۳۶۴.
۵۹. المقرئ البیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد؛ **تاج المصادر**؛ به تصحیح و تحشیه و تعلیق هادی عالم‌زاده، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
۶۰. _____، **مصادر اللغة**؛ تصحیح عزیز الله جوینی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.
۶۱. منوچهری، احمد بن قوص؛ **دیوان منوچهری دامغانی**؛ به کوشش محمد دبیرسیاقی، چ ششم، تهران: زوار، ۱۳۸۵.
۶۲. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ **مثنوی معنوی**؛ به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۶۳. الميدانی، ابوالفتح احمد بن محمد؛ **السامی فی الاسامی**؛ عکس نسخه محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا- ترکیه، ۱۳۴۵.
۶۴. ناصرخسرو قبادیانی، ابو معین؛ **جامع الحکمتین**؛ به اهتمام محمد معین و هنری کربن، چ دوم، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۳.
۶۵. _____، **دیوان اشعار حکیم ناصرخسرو قبادیانی**؛ تصحیح مجتبی مینوی، مهدی محقق، چ ششم، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
۶۶. نسفی، ابوحفص نجم‌الدین عمر؛ **تفسیر نسفی**؛ به تصحیح عزیز الله جوینی، چ دوم، تهران: بنیاد قرآن، ۱۳۶۲.
۶۷. نسوی، ابوالحسن علی بن احمد؛ **بازنامه**؛ با مقدمه‌ای در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری، نگارش و تصحیح: علی غروی، تهران: وزارت فرهنگ و هنر- مرکز مردم-شناسی ایران، ۱۳۵۴.
۶۸. نصرالله منشی؛ **کلیله و دمنه**؛ تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چ هیجدهم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۶۹. نظامی عروضی سمرقندی، احمدبن عمر بن علی؛ **چهار مقاله**؛ طبق نسخه مصحح قزوینی، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۷۰. رواینی، سعد‌الدین؛ **مرزبان نامه**؛ به کوشش خلیل خطیب رهبر، چ دهم، تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۸۴.

۷۱. هروی، محمد بن یوسف؛ بحر الجواهر؛ تحقیق: مؤسسه احیاء طب طبیعی، به سفارش مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل، قم: انتشارات جلال الدین، ۱۳۸۷.
۷۲. هروی، موفق الدین ابومنصور علی؛ الأبنیه عن حقایق الأدوية یا روضه الانس و منفعه النفس؛ به تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

مقالات

۱. رضوی برقعی، سید حسین، «نقدی گذرا بر ویرایش اخیر ذخیره خوارزمشاهی»، نشر دانش، شماره پیاپی ۱۰۷، بهار ۱۳۸۲، ص ۵۱-۵۵.
۲. قاسمی، مسعود، «پژوهش برخی از واژه ها در زبان تاجیکی و متون کهن»، نامه پژوهشگاه، دوشنبه، سال سوم، شماره ۳، بهار ۱۳۸۲، ص ۲۱-۷۰.
۳. _____، «لغات و ترکیبات در دو کتاب طبی اسماعیل جرجانی»، نامه پژوهشگاه، دوشنبه، سال چهارم، شماره ۷، پاییز و زمستان ۱۳۸۳، ص ۱۵-۴۵.